

هویت ایرانی

در آستانه سده بیست و یکم

دکتر پیروز مجتهدزاده از دانشگاه لندن

* متن سخنرانی در دانشگاه کلن (آلمان) در تاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۹۸ که به صورت مقاله تنظیم شده است.

نگهداشته شود. و آنچه از آداب و سنن و ادبیات و فرهنگ و تمدن برای هر ملت وجود دارد، تاروپود ملیت و هویت ملی به حساب می آید و تقویت هر یک از این پدیده‌ها، در واقع تقویت روح ملی خواهد بود که بنیاد و سازمان اندیشه‌های ناسیونالیستی از همین جاریشه و قوام می گیرد.^۱ آنچه باید مورد توجه قرار گیرد این است که گرچه به گمان می آید مباحثی چون «هویت»، «ملیت» و «میهن گرایی» در ارتباط نزدیک با هم هستند، ولی بدیهی است که در گفت و گوی پژوهشی «هویت» مباحثی است کاملاً جدا از مبحث «ملیت» و «ملت گرایی»؛ همان گونه که ملیت و ملت گرایی مباحثی است کاملاً جدا و مستقل از مبحث «میهن» و «میهن گرایی» یا «پاتریوتیزم».

هدف در اینجا، «بید» یا «خوب» قلمداد کردن این یا آن مفهوم در مقابل دیگری نیست؛ هدف بازشناسی صرف هر یک از این مفاهیم است و بیان این حقیقت که در حالی که مباحثی چون «هویت ملی» و «میهن خواهی» مباحثی جغرافیایی است، بحث «ملت گرایی» بحثی سیاسی است و به «تحرز» مربوط می شود، اگرچه ملت گرایی یا «ناسیونالیزم» جغرافیایی ترین «ایزم» در میان مکاتب حزبی گوناگون است، چرا که با پیدایش یک «ملت» و نقش آفرینی سیاسی گروهی آن ملت سروکار دارد.

نگاهی فلسفی به مفهوم «هویت»

هویت به معنی «چه کسی بودن» است و از نیاز طبیعی انسان به شناخته شدن و شناسانده شدن به چیزی یا جایی برمی آید. این «حس تعلق» بنیادی ذاتی در وجود انسان دارد. برآورده شدن این نیاز، «خودآگاهی» فردی را در انسان سبب می شود و رضای حس تعلق میان

اشاره

در اواخر فروردین ۱۳۷۷، نگارنده این مطلب سمیناری با عنوان «هویت ایرانی در پایان قرن بیستم» با شرکت گروهی از فرهیختگان علوم انسانی در دانشگاه لندن ترتیب داد. هدف، بررسی این نکته بود که دگرگونی‌های جهان سیاسی در قرن بیستم چه اثری بر پدیده «هویت» داشته است و آیا نزدیک شدن ملتها به یکدیگر در سایه تکنولوژی به کمرنگ شدن هویت‌های قومی و ملی می انجامد؟ گمان می رود که تشکیل سمینار یادشده توانسته باشد توجه زیادی را جلب کند.

پیشگفتار

حدود ۲۵ سال پیش، دیباچه کتاب «جغرافیای تاریخی خلیج فارس» را چنین آغاز کردم:
«در مباحث جغرافیا و سیاست این اصل مهم مورد بررسی قرار دارد که کشور همانند یک انسان است با همه ویژگی‌هایش: متولد می شود، رشد می کند، کمال می یابد، پیر می گردد، و در صورت پیدایش فرسودگی و بروز سستی در ارکان حیاتش، احیاناً می میرد. اگر مردم یک کشور را به عنوان سلول‌های وجود آن در نظر بگیریم، بی تردید ترکیبات اجتماعی و اداری ارکان حیات آن کشور است و آنچه از «هویت» و ملیت می شناسیم به منزله روح خواهد بود. بنابراین و از آنجا که حفظ حیات ملی و قومی نخستین دلبستگی هر ملت است، این نکته مسلم می گردد که حیات ملی تنها هنگامی حفظ و حراست شدنی است که روح آن سالم

جغرافیای سیاسی است و مربوط به چگونگی پیدایش و بقای يك ملت، و بخش پراهمیتی از موجودیت روحانی بشر شمرده می‌شود؛ و نیز چنین است احساس تعلق داشتن به يك محیط جغرافیایی ویژه و نیاز به شناخته شدن با ویژگی‌های محیطی و فرهنگی آن محیط جغرافیایی ویژه.

به این ترتیب، يك کشور هنگامی زنده است و مستقل که در درجه نخست شخصیت ملی مستقلی داشته باشد. شخصیت و هویت ملی يك ملت هنگامی عینیت می‌یابد که تار و پود یا پدیده‌های ترکیب‌کننده آن - یعنی نهادهای فرهنگی و روحانی ویژه آن ملت یا کشور - موجود باشد. این نهادها در هر سرزمینی زاینده گونه ویژه‌ای از تبادل اندیشه‌ای، سلیقه‌ای، عقیدتی و اجتماعی مردم آن سرزمین است که از فضای روحانی انسانی - اجتماعی ویژه آن محیط سرچشمه گرفته و بر همان فضا حکومت می‌کند، در همان حال، ضامن یکپارچگی همان فضای جغرافیایی - انسانی است و به عنوان شناسنامه یا «هویت» آن فضا شناخته می‌شود. آمیخته‌ای از این پدیده‌های فرهنگی و معنوی، شکل دهنده نیرو یا عاملی است که در جغرافیای سیاسی «علت وجودی» (raison d'être) يك کشور خوانده می‌شود. به گفته دیگر، این پدیده‌ها یا نهادهای معنوی و فرهنگی است که فضای انسانی را به گونه محیطی جدا و مستقل از دیگر محیط‌های انسانی، مشخص می‌کند و افراد وابسته به آن فضای انسانی ویژه را از سربلندی هویتی و از حس استقلال ملی برخوردار می‌سازد. این پدیده‌ها، در مجموع، تکیه‌گاه معنوی بس محکم و استواری پدید می‌آورد که می‌تواند هر عضو جامعه را به عنوان انسانی مستقل و متمایز اما در عین حال وابسته به آن جامعه ارضاء کند.

فرهنگ عبارت است از دین، زبان، تاریخ، هنرها، ادبیات، آداب و سنن و آیین‌های کهن يك ملت که زاینده زمانی بس دراز و دست‌پرورده پدران آن ملت است. از به هم آمیختگی این مایه‌ها و پدیده‌های فرهنگی شناسنامه‌ای ملی پدید می‌آید که در درازای قرن‌ها ساخته و پرداخته و در دوره زمان گذاخته شده و چون آلیاژی استوار دوامی جاودانه می‌یابد و وظیفه متمایز نگهداشتن اقوام و ملت‌ها از یکدیگر را بر عهده دارد.

پرفسور ژان گاتمن - دانشمند معروف جغرافیای سیاسی عصر حاضر و صاحب آموزه‌های نو در این دانش - آمیزه‌ای از این نهادها یا پدیده‌های فرهنگی و معنوی را آیکونوگرافی (Iconography) (بررسی نقش نهادهای روحانی یا فرهنگی مورد اعتقاد مردم در پیدایش ملت‌ها و کشورها) نامیده است. وی در تشریح این تئوری می‌نویسد:

«جداگانه بودن نسبت به دیگران و سربلند بودن از جلوه‌های زندگی ویژه خویش، خاصیت ذاتی هر گروه انسانی است...»
گاتمن بیش از تأکید فوق بر نیاز معنوی انسان به يك هویت جدا و مستقل از دیگران، می‌گوید:

«برای متمایز بودن از محیط اطراف، يك منطقه نیازمند چیزی بیشتر از يك کوه یا يك دره، يك زبان ویژه یا يك مهارت خاص است؛ چنین منطقه‌ای اساساً نیازمند باوری نیرومند است متکی

● آگاهی ما از تاریخ پیش از اسلام، یکسره بر پایه نوشته‌های عبری، یونانی، رومی و عرب است. گرچه منابع اشاره‌هایی به ایران و نقش آفرینی‌هایش در دنیای کهن دارند، اما تقریباً در همه آنها از ایران بعنوان يك دشمن سخن رفته است، نه کشوری دوست یا يك موجودیت سیاسی که بیطرفانه مورد قضاوت قرار می‌گیرد. به این دلیل، جای شگفتی نیست که دنیای امروز تا این اندازه با اهمیت ایران در دنیای کهن ناآشناست.

● میراثی که از ایرانیان برای باخترزمین مانده است و هنوز در ایدئولوژی و اندیشه و ساختارهای فرهنگی باخترزمین جلوه دارد، پیشمار است. اگر تشخیص ریشه این پدیده‌ها گاه دشوار می‌نماید، بدین علت است که این میراث از راه فرهنگهای واسطه به باختریان رسیده و نمودهای باختری یافته است.

يك گروه انسانی، خودآگاهی جمعی و مشترك یا «هویت» قومی، تیره‌ای یا ملی آن گروه انسانی را تعیین می‌کند. این خودآگاهی یا «خودشناسی» هنگامی جنبه‌ای ملی می‌گیرد که با هویت گروهی دیگر ملتها در قیاس آید.

شماری از اندیشمندان سنتی در علوم سیاسی، علوم اجتماعی و جغرافیا عنصر ویژه‌ای از عناصر تشکیل دهنده هویت ملی را اصل دانسته‌اند؛ جغرافیا «سرزمین مشترك» و «تاریخ مشترك» را در این مورد اصل می‌دانند، و علوم اجتماعی «زبان مشترك» و «دین مشترك» را. ولی علوم سیاسی بر «ساختار سیاسی مشترك»، «ملیت و ملت» و «جامعه مدنی» تکیه می‌کند.

مسلم این که، هویت پدیده‌ای است مرگب از همه این عناصر به اضافه دیگر عناصر فرهنگی مشترك همانند هنرها و آداب و سنن. مدرنیزم عنصر دیگری است که در این زمینه شایسته توجه فراوان است. برخلاف یگانگی و یکپارچگی بیرونی، هویت چندپایه و مصداق راستین «وحدت در کثرت» و «کثرت در وحدت» است. عنصر مدرنیزم در هویت تضمین‌کننده کشش‌ها و کوشش‌ها یا پویایی ضروری برای دوام هویت است. انسان در راه کمال‌یابی پویایی دارد و هر آنچه مربوط به انسان است، ناکامل است و نیازمند کمال‌یابی. این نیاز است که مفاهیم و انگیزه‌ها را در هویت، همانند هر پدیده انسانی دیگر، نو و نوتر می‌کند. به گفته دیگر، مدرنیزم با آوردن مفاهیم نو و نوتر هویت را از عامل پراهمیت «دگرگونی و تداوم» برخوردار می‌سازد.

بی تردید، «هویت» يك ملت، در درجه نخست موضوعی در قلمرو

بر يك عقیده دینی، برخی نقطه نظرهای اجتماعی، آشکالی از خاطرات سیاسی، و اغلب به آمیزه‌ای از این هر سه نیاز دارد... پابرجاترین واقعیت‌ها آنهایی است که مربوط به عالم روحانی می‌شود، نه آنهایی که در جهان مادی وجود دارد... و در حالی که تاریخ به ما نشان می‌دهد که واقعیت‌های روحانی تا چه اندازه پابرجاست، جغرافیا نمایان می‌سازد که تقسیمات اصلی مشهود در فضای در دسترس بشر آنهایی نیست که در بست‌های و بلندی‌های زمین یا در محیط گیاهی وجود دارد، بلکه آنهایی است که در اندیشه مردمان نقش بسته است»^۲.

نیروی ناشی از این نیاز روحانی در يك گروه انسانی، بر انگیزنده تلاش برای ایجاد ملیت است، در حالی که چهره جغرافیایی ناهماهنگ جهان کروی، همراه با تناقض برداشت‌ها نسبت به جهان در اندیشه انسان سبب ایجاد تقسیمات در محیط قابل دسترسی او می‌شود که، به نوبه خود، سبب چندگانگی ملیت‌ها و هویت‌ها شده و این چندگانگی‌ها است که نقشه سیاسی جهان را تکمیل می‌کند. تشخیص تناقض‌ها در محیط و برداشت‌ها انسان را برمی‌انگیزد تا در راه ایجاد هماهنگی‌ها در محیط خود گام بردارد. از این خواست بشر است که «حرکت» در دنیای سیاست و در جغرافیای سیاسی پدید می‌آید و دگرگونی‌های همیشگی در محیط انسانی را سبب می‌شود.

فلسفه ایرانی هویت، که انسان را اصل و حقیقت می‌شمارد، از سر آغاز تمدن و فرهنگ ایران زمین جوشش یافته است. تمدن زرتشتی انسان را موظف دانسته است که در جهان، در بیکار ابدی نور و ظلمت، به سود نور شرکت جوید و تلاش پایان‌ناپذیر خود را بر آن نهد که چیرگی ظلمت و تباهی را مانع شود و پیروزی در این بیکار شکوهمند را از آن خود سازد. این همان چیزی است که در اسلام، در مقام بیکار حق با باطل، بر آن تأکید شده است. به گفته دیگر، این تمدن انسان را موظف دانسته است تا در جهان به سر بلندی و پیروزی زندگی کند.

این زمینه و این پیشینه فلسفی و فکری گیرا گرنشی بزرگ است نسبت به مقام انسان. در این فلسفه، پاسخ به مسئله «من کیستم» در قالبی ساده بیان شده است: من، من ایرانی که ریشه شخصیت ملی قائم به ذاتم از سرچشمه فرهنگ و تمدن و اندیشه‌ها و باورهای ایرانیم سیراب می‌شود، خود را وجودی سرفراز و کوشامی شمارم که وظیفه دارم هم برای پایداری هویت و هم برای بهتر زیستن و شادمانه تر زندگی کردن خود و دیگران سخت تلاش کنم.

«دهکده جهانی» هرگز!

از دهه ۱۹۷۰، برخی از اندیشمندان علوم سیاسی بر این باور شدند که با توجه به شتاب گرفتن پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک، دیری نخواهد گذشت که خانواده بشری شاهد از میان رفتن جدایی‌های مرزی و سرزمینی و هویتی خواهد بود و جهان سیاسی در عمل به «دهکده»‌ای

یکدست تبدیل خواهد شد.

این ایده در برابر فرضیه چندگانه بودن محیط انسانی پدید آمده است، فرضیه‌ای که بر اساس آن، اندیشمندان علوم اجتماعی سنتی، «نظام جهانی» را از دید مفهوم ساختن دگرگونی‌های اجتماعی - یعنی دگرگونی‌ها در هر يك از جوامع یا کشورها که شمارشان از دوست می‌گذرد - بررسی می‌کنند. این روش را می‌توان «فرضیه چندگانگی جوامع» نام داد. علوم سیاسی سنتی این روش را نادرست انگاشته و، با تکیه بر گسترش سریع ارتباطات و آگاهی‌ها در جهان و از میان رفتن فاصله‌های زمانی ارتباط میان مکان‌ها، جهان سیاسی را در چارچوبی واحد و یکپارچه می‌بیند و می‌کوشد مفهوم «دهکده جهانی» را واقعیت دهد.^۳ گرچه این مفهوم در دهه ۱۹۸۰ پذیرش فراوان یافت، ولی دگرگونی‌های جهان سیاسی در دهه ۱۹۹۰ در راستای بالا گرفتن موج جدایی‌خواهی‌های ملی و منطقه‌گرایی‌های قومی، بویژه در حوزه «بیمان ورشو»^۴ پیشین و در اروپا، نارسایی فرضیه «دهکده جهانی»^۵ یا، دست کم، خوش‌بینی بیش از اندازه معتقدان به این فرضیه را آشکار ساخت. آنچه امروز در عمل دیده می‌شود این است که همزمان با گسترش سریع اطلاعات و ارتباطات و مبادلات و همگام با جهانی شدن نظام اقتصاد بازار آزاد و اقتصادی شدن نظام جهانی و نیز افزایش گروهبندی‌های منطقه‌ای و جهانی، کشورگرایی‌ها و استقلال‌خواهی‌های مبتنی بر هویت ملی نیز به سرعت گسترش می‌یابد. این تحول، واکنش طبیعی خاصیت ذاتی گروه‌های انسانی برای جدا و متمایز بودن از دیگران در برابر سرعت گرفتن روند یکپارچگی اقتصادی و اطلاعاتی جهان ژئوپولیتیک است. این دگرگونی‌ها بار دیگر نظر جغرافیادانان سیاسی را در مورد یکپارچه نبودن جهان سیاسی و از هم گسیختگی نظام جهانی ثابت می‌کند.

اگر يك قرن پیش از این گفته می‌شد روزی خواهد رسید که يك ایرانی و يك چینی و يك فرانسوی و يك آمریکایی صبح به کشور مصر پرواز می‌کنند و در آنجا به يك زبان به گفت‌وگو می‌نشینند و قرارداد می‌بندند، لازم الاجرا در هر پنج کشور امضاء می‌کنند و شب به خانه‌هایشان باز می‌گردند، به احتمال زیاد وحشت بر شونده چیره می‌شد که مبادا ملیت‌ها نابود گردد، هویت‌ها از میان برود و مرزها برچیده شود. امروز می‌دانیم که چنین نگرانی نمی‌توانسته موردی داشته باشد. گرچه نقش حاکمیت‌های ملی و مرزهای بین‌المللی دگرگون شده، ولی این جدایی‌ها همچنان بر جای مانده است. روزگاری را پیروان مکتب مارکس و لنین به ایجاد «دهکده جهانی»^۶ مارکسیستی مورد نظر خود گذراندند و راه به جایی نبردند؛ دهکده‌ای جهانی که البته می‌بایست زیر نظر و کنترل آنان باشد. امروز ایالات متحده آمریکا، از جهتی، در تلاش است تا با عملی ساختن «نظام نوین جهانی» مورد نظر خود ایده «دهکده جهانی»^۷ را به گونه دیگری واقعیت بخشد؛ دهکده‌ای جهانی که البته باید زیر کنترل ایالات متحده باشد. برخلاف این گمان‌ها، آنچه

معتقدند که ادامه یافتن میتراییزم در ایران باستان در کنار دین زرتشتی سبب گردیده که این دین از حالت یکتاپرستی خارج شود و ارزش خود را به عنوان یکی از پیشرفته‌ترین ادیان جهان بشری از دست بدهد. شاید این گفته درست باشد، ولی باید توجه داشت که، در همان حال، ادامه یافتن مهرپرستی به موازات دین مزدا در ایران باستان سبب شده که زمینه برای گسترش فرهنگ و شهروندی در خسانی در ایران فراهم آید. به گفته دیگر، این دو، از جهتی، مکمل هم بوده‌اند، چه، آیین مهر راه را برای درخشش عرفان یا «والانگری» ایرانی و اوج گرفتن برتراندیشی در فرهنگ ایرانی گشوده و دین مزدا راه را برای گسترش اخلاق اجتماعی پیشرفته و تمدن و فرهنگ انسان‌گرای ایرانی هموار کرده است. این دو، به یاری هم، توانستند حیات پرارزش معنوی انسان‌های ایرانی را شکل دهند و، در همان حال، حقیقت زندگی این جهانی و نیکو و ارزنده ساختن این زندگی را اساس تلاش‌های انسان قرار دهند. پس آنگاه، مزداپیزم جای خود را به اسلام و میتراییزم جای خود را به عرفان ایرانی و عرفان اسلامی داد.

آیین مهر، برخلاف گمان برخی اندیشمندان، نه دین بود و نه مکتب خورشیدپرستی. این آیین را باید «طریقت یا روش حقیقت‌یابی» دانست. مهر، به عنوان يك واژه، معانی گوناگونی در فرهنگ زبان‌های ایرانی دارد: خورشید، نور، گرمی، مهربانی، دوست داشتن و... خورشید در آیین مهر، حد میانه‌ای است بین جهان انسانی و اوج کمال نهایی، خدا. چیزی که آیین مهر برای دست یافتن به آن تلاش می‌کند، انسان کامل است و انسان کامل را جز «وجودی خلاق» نمی‌توان دانست. بر اساس این اندیشه و الاست که مولوی می‌گوید:

آنان که طلبکار خدایید، خود آید

بیرون ز شما نیست، شما یید، شما یید

ای انسان‌های سرگشته که در جستجوی کمال خارج از وجود خود هستید، به خود آید و در درون خود ارزش‌های حقیقی را دریابید؛ کمال گوهری است نهفته در وجود شما؛ تنها شما یید که از موهبت اندیشیدن برخوردارید و بدین سبب از همه موجودات برترید؛ باید اندیشه را به کار گیرید تا به درجه کمال و خلاقیت برسید.

طیران مرغ دیدی توز بایبند شهوت

بلر آی تا ببینی طیران آدمیت

رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

پیش باخته‌های فکری و فرهنگی این والانگری و برتراندیشی ایرانی از روزگاران کهن تحولی شگرف در جهان بشری سبب گردید و گویی که بر خاور و باختر گیتی اثر گذارد. اگر بودایان، پرستش بودا و هندیان، پرستش نمادهای گوناگون را همراه با پیدایش میتراییزم آغاز کردند که مظهر انسان کامل و حد فاصل انسان و کمال نهایی شناخته می‌شوند، در باختر زمین (یونانیان و روم باستان) نمادهایی میان خدا و

● از نخستین سالهایی که ایران ضمیمه خلافت عربی دمشق شد، جنبش‌های ایران گرایانه در این سرزمین آغاز گردید. این جنبش‌ها که حفظ فرهنگ ایرانی و بازسازی زندگی مستقل سیاسی کشور را هدف داشت، در همه جنبه‌های زندگی اجتماعی مردم این سرزمین نمود یافت: از زبان گرفته تا هنرها، ادبیات، دانش و تکنولوژی، مذهب و دیدگاه‌های اجتماعی.

● در دوران عباسیان، تشیع بعنوان مذهب ستم‌دیدگان و ضعیف‌شدگان در ایران مورد استقبال قرار گرفت. ایرانیان به پشتوانه تشیع که با ارزش‌های تاریخی و فرهنگی‌شان هماهنگی بیشتری داشت، هویت فرهنگی ملی‌شان را بازسازی کردند و استقلال خود را در برابر خلافت عربی به دست آوردند.

● اگر ایرانیان به تشیع روی نمی‌آوردند، و اگر شاه اسمعیل صفوی آن را مذهب رسمی ایران اعلام نمی‌کرد، به احتمال زیاد امروز کشور یا واحد سیاسی مستقلی به نام ایران با ویژگی‌های کنونی وجود نمی‌داشت.

حقیقت دارد این است که یکپارچگی سیاسی جهان بشری در آینده قابل پیش‌بینی عملی نیست. اگر در آینده‌ای غیر قابل پیش‌بینی یکپارچگی سیاسی جهان واقعیت یابد، بی‌تردید، این یکپارچگی زداینده تفاوت‌های هویتی نخواهد بود زیرا:

«جداگانه بودن نسبت به دیگران و سر بلند بودن از جلوه‌های زندگی ویژه خود، خاصیت ذاتی هر گروه انسانی است...»^۲

هویت ایرانی و انسان‌گرایی فرهنگی ایرانی

فرهنگ و شهروندی ایرانی یکی از کهن‌ترین و ریشه‌دارترین فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهان است، اگر کهن‌ترین و ریشه‌دارترین نباشد. پیشینه این فرهنگ و شهروندی کهن را در اندیشه‌های ایرانی هزاران سال پیش از این باید جست‌وجو کرد، در دورانی که آئین مهرپرستی (میتراییزم) و دین زرتشتی (مزداپیزم) راهگشای بشر به جایگاه شامخ انسان - خدایی شدند. تاریخ دقیق پیدایش این دو مکتب ایرانی را نمی‌توان تعیین کرد. آغاز میتراییزم را حتی به دوران مهاجرت تیره‌های آریایی به سرزمین ایران می‌رسانند، در حالی که تاریخ پیدایش مزداپیزم را از سه تا پنج هزار سال پیش نوشته‌اند. برخی از پژوهشگران نامی معاصر مانند پیوفیلیپانی - رنکنی ایتالیایی،

انسان را پرستیدند و سپس عیسی مسیح را «فرزند خدا» و انسان کامل دانستند و حدمیانۀ خدا و انسان. مهمترین جنبۀ فرهنگ و شهروندی ایرانی، بدون تردید، جنبۀ انسان‌گرایی آن است. اساس این فرهنگ بر انسان بودن و انسان دوستی استوار است:

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی ببرد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی‌غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

این گفتهٔ انسانی، درّی است که در صدف فرهنگ انسان‌گرای ایرانی سفته شده است. این سخن انسان‌گرایانه که امروز زینت بخش یکی از تالارهای سازمان ملل متحد است و سراسر جهان بشری خود را بدان مفتخر می‌سازد، زمانی گفته شده که سیاهی و ددمنشی بر چهار گوشۀ گیتی حکمفرما بوده است. در همان دوران سیاه بود که سعدی، به نقل از فردوسی که ده قرن پیش از این می‌زیسته، گفت:

چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد

که رحمت بر آن تربت پاک‌باد

می‌زار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

شایان توجه است که در برابر این فرهنگ انسان‌گرای باستانی که قرن‌هاست آزار حیوانات را منع می‌کند، باختر متمدن در قرن بیستم آموخته است که از حیوانات حمایت کند.

جغرافیای ایران و هویت ایرانی

هویت ملی هر ملت، در درجۀ نخست زبیدهٔ محیط جغرافیایی آن ملت است و فلات ایران، بدون تردید، گاهوارۀ هویت ایرانی است. اما اینکه کشور ایران از چه زمانی پا گرفته، باور عمومی تاکنون بر این بوده که ایران با پیدایش حکومت هخامنشی در میانۀ قرن ششم پیش از میلاد، پدید آمده است. پژوهش‌های تازه این باور عمومی را به چالش می‌گیرد و بر آن است که شاید «ایلام» سر آغاز ایران بوده باشد.^۵

«ایران» به معنی «سرزمین آریاییان» است. از دید سیاسی، این نام به کشوری داده می‌شود که در جنوب باختری آسیا واقع است؛ در آن بخش از گیتی که اصطلاحاً «خاور میانه» خوانده می‌شود. ایران با گستره‌ای برابر با ۱/۶۴۸/۱۹۵ کیلومتر مربع، از شمال به دریای خزر و جمهوری‌های آذربایجان، ارمنستان، نخجوان و ترکمنستان، از خاور به افغانستان و پاکستان، از باختر به ترکیه و عراق، و از جنوب به خلیج فارس، دریای عمان و گوشۀ شمال باختری اقیانوس هند محدود است.

از دید جغرافیایی، این نام‌پهنه‌ای گسترده‌تر از کشور ایران را دربر می‌گیرد. این نام سراسر فلات ایران را شامل می‌شود. از دید فرهنگی،

در برگیرندهٔ همهٔ مردمانی است که بر اساس آیین ایرانی سر می‌کنند و به زبان‌های ایرانی-شاخه‌ای از خانواده زبان‌های هند و اروپایی-گویش دارند.

گفته می‌شود که نخستین ایرانیان از گروه‌های کوچ‌نشین از ریشهٔ هند و اروپایی بودند که از خاور و باختر دریای خزر به جنوب حرکت کردند، با گذشت زمان بر ساکنان بومی این سرزمین چیره شدند و آنان را میان خود حل کردند، ولی راه شهروندی یکجانشینی آنان را، تا حدود زیادی، در پیش گرفتند. باور عمومی بر این است که شاخهٔ پارسی از ایرانیان نخست‌انسان را، در آستانۀ قرن هفتم پیش از میلاد مسیح، به اختیار گرفتند؛ سرزمینی که کانونش را تپه مالیان در فارس می‌دانند. آمدن کوچ‌نشینان ایرانی، همانند سکیان و هپتالیان، از شمال خاوری به داخل این کشور، تا میانۀ قرن ششم میلادی ادامه یافت.

نقش آفرینی این مردم در پیدایش و گسترش شهروندی خانوادهٔ انسانی، از سدهٔ ششم پیش از میلاد-هنگامی که امپراتوری پارس پدید آمد-تاسدهٔ هفتم میلادی که ایران به دست عربان افتاد، در برده‌ای از ابهام قرار دارد. تاریخ‌های نوشتهٔ ایرانی در گذر زمان از میان رفته است. آگاهی‌های ما از تاریخ ایران پیش از اسلام یکسره بر پایهٔ نوشته‌های عبری، یونانی، رومی و عرب است.

اگر چه این منابع اشاره‌هایی به ایران و نقش آفرینی اش در دنیای کهن دارند، اما تقریباً همهٔ آنها از ایران به عنوان یک دشمن سخن گفته‌اند، نه به عنوان یک دوست یا یک موجودیت سیاسی که بیطرفانه مورد قضاوت قرار می‌گیرد. به این دلیل، جای شگفتی نیست که دنیای امروز تا این اندازه با اهمیت نقش ایران در دنیای کهن ناآشناست. پرفسور ایلین می‌گوید:

«باتوجه به نقش بزرگی که انسان آریایی در تاریخ جهان داشته است، اصل و ریشهٔ ما (بازماندگان آنان) و سرزمینی که گاهوارۀ نژاد ما بوده است، چه بیگانه می‌نماید. شهروندی‌های عبری، یونانی و رومی را انسان باخترزمین همراه شیرمادر به خود می‌گیرد. دور نمای گستردهٔ شهروندی ایرانی که نیاکان ما از آن برخاسته و شکوفا شده‌اند، به فاصلهٔ ماه از زمین، برای این فرزندان دور می‌نماید. تاریخ نخستین این شهروندی، نزد ما، محدود است به اشاره‌هایی گاهگاه به دوران‌هایی که ایران زمین در ارتباط با اورشلیم و یونان بوده است. دلبستگی و هم-احساسی ما یکسره در اختیار تبعیدیان یهود، افسانه‌های دراماتیک ماراتن و ترموپولی، رژهٔ ده هزار سرباز، یا ستارۀ زودگذر اقبال اسکندر مقدونی است؛ در میان این رویدادها، اشاره‌هایی گذرا دیده می‌شود به گسترۀ قلمرو اهورا (کتاب استر Esther) از تورات، سوره‌ای که می‌گوید: از هند تا اتیوپی، پیشینهٔ فرمان کوروش پادشاه پارس (کتاب عزرا Ezra) از تورات، سورهٔ یکم، ابتکار داریوش به هنگام رسیدن به تاج و تخت، یا پیدایش زرتشتی‌گری. بخشی از دلایل این وضع، بدون تردید این است که ایران تاریخ نوشته شدهٔ خودش را ندارد. نه

سواره و پیاده و دریایی، جمع کنندگان مالیات‌ها، بازرسان اداری و نیز با گسترش ارتباطات زمینی و دریایی، مفهومی سیاسی پیدا کرد. همچنین، با تقسیم سرزمین‌ها به ساتراپی‌های گوناگون که هر یک از سازمان اداری ویژه‌ای برخوردار بود، مفهومی جغرافیایی به «حکومت» در آن دوران بخشیده شد و نخستین نظام فدراتیو، به معنی حقیقی، پدید آمد که به غلط «امپراتوری» خوانده می‌شود. هخامنشیان نظامی بنیاد نهادند که توانمندی جهانی شدن داشت. این دولت فدراتیو از هندوستان در خاورزمین تا گیت (مصر) در باخترزمین گسترده بود. بنیانگذار این حکومت فدرال، کوروش بزرگ (۵۲۹-۵۵۹ پ. م.)، نخست بر کشور پارس (بخش جنوبی ایران) در امپراتوری مادها (۵۵۹-۷۰۹ پ. م.) شاهی داشت. وی و جانشینانش این حکومت را گستراندند و فدراتیوی نو پدید آوردند. آنان قلمرو خود را به چهل ساتراپی تقسیم کردند که سرزمین‌های میان ماورای آمو دریا، سند، ماورای قفقاز تا حدود آنچه امروز ملداوی خوانده می‌شود، ماورای اردن و سوریه، بین النهرین و قبرس، گیت و لیبیه^{۱۰} و جنوب خلیج فارس را در بر می‌گرفت. هر یک از این سرزمین‌ها از سوی پادشاهی خودمختار اداره می‌شد، در حالی که شاه شاهان در پایتخت فدراتیو در پارس بر سراسر کشور بزرگ سروری داشت. شاه شاهان آورنده قانون نبود، بلکه دین‌ها و قانون‌های ملت‌های گوناگون مشترک المنافع را پشتیبان بود.

«قانون مادها و پارس‌ها که دگرگون ناشدنی بود، قانونی مقدس شمرده می‌شد... دیگر ملت‌های امپراتوری دین و آیین و داوران ویژه خود داشتند که از سوی شاه شاهان پشتیبانی می‌شدند...»^{۱۱}

به پاسداری استقلال و هویت فرهنگی مستقل ملت‌های گوناگون فدراتیو بود که شاه شاهان خود را به دین ویژه‌ای بسته نمی‌ساخت.^{۱۲} هنگام تسخیر سرزمین‌های تازه، مردم آن آزاد بودند دین و قانون و آیین ویژه خود را حفظ کنند و شاه بزرگ تلاش می‌کرد راه آنان در جامعه بزرگ هخامنشی تأمین گردد. هنگام تسخیر بابل، کوروش یهودیان اسیر را آزاد ساخت و آنان را به اورشلیم بازگرداند. هنگامی که وی در بابل بود، فرمان یا منشوری صادر کرد که متن آن هنوز بر جای مانده است.^{۱۳} در این منشور، وی برابری همه مردم مشترک المنافع و دادگری برابر برای همه آنان را فرمان داد. در آنجا، گذشته از عنوان‌هایی چون پادشاه انشان و پادشاه چهار گوشه گیتی،^{۱۴} وی خود را پادشاه بابل، سومر و آکاد خواند. وی، در بابل، از خدای پارسیان سخن نگفت، بلکه نیایش و سپاس به درگاه «مردوخ» خدای بابل کرد. این برخورد روشن‌بینانه سیاسی، وابسته شدن دواطلبانه شماری از مردم سرزمین‌های دیگر، از جمله شهرهای یونانی چون قبرس، به این نظام را سبب شد.^{۱۵} مردم سرزمین یونانی که امروز «قبرس» خوانده می‌شود، حتی نام سرزمین خود را از به هم آمیختن نام «کوروش» و «پارس»^{۱۶} گرفتند.

داریوش فدراتیو هخامنشی را به بیست کشور تقسیم کرد که هر یک

● هویت ایرانی، برخلاف هویت تک پایه عربان و ترکان که متکی بر عامل زبان است، هویتی چندپایه است و ارکانی چون سرزمین مشترک، تاریخ مشترک، ادبیات مشترک، دین مشترک، زبان مشترک، آداب و سنن مشترک دارد. هر ایرانی که در یک زمینه از زمینه‌های بالا با ایرانی دیگری شریک نباشد، در سایر زمینه‌ها با او و دیگر ایرانیان شریک است.

● در واپسین سالهای سده بیستم، نظام جهانی دگرگون شونده موج تازه‌ای از چالش‌های برون مرزی در برابر ایران بعنوان ملتی یکپارچه پدید آورده است که می‌تواند بر نقش آفرینی‌های هویت ایرانی اثر بگذارد.

هرودت از میان ایرانیان برخاسته (و در میان آنان زیسته) نه گزنفون... آگاهی ما، با همه پراکندگی، از بیگانگان رسیده است: از یهودیان و یونانیان، دشمنان ملی ایران.^۷ و این کمبودی بزرگ است.^۸

تاریخ ایران باستان و هویت ایرانی

خود ایرانیان، تاهمین اواخر، آگاهی از تاریخ باستان خود را از تاریخ نویسان اسلامی و عرب و از افسانه‌های حماسی شاهنامه فردوسی (۱۰۲۰ میلادی) بر اساس ترجمه کتاب گم شده «خدای نامه» در اواخر عصر ساسانی (۶۵۱-۲۲۴ میلادی) می‌گرفتند. یهودیان در نوشته‌های تاریخی خود دید دوستانه تری نسبت به ایران داشته‌اند، ولی این نوشته‌ها به مقطعی محدود می‌شود که در برگیرنده روابط ایران و یهود است، بویژه دوران کوروش، هنگامی که وی اسیران یهودی در بابل را آزاد ساخت:

«شکیبایی و مهریانی که کوروش بزرگ و برخی از جانشینانش نسبت به یهودیان نشان دادند، جای شگفتی نمی‌گذارد که چرا آنان از ایرانیان به نیکی یاد کرده‌اند و روزگاران درازی را بدانان وفادار ماندند. به هنگام فتح بابل در سال ۵۳۹ پیش از میلاد، کوروش یهودیان را در آن سرزمین در اسارت یافت... پادشاه هخامنشی همدردی طبیعی با آنان احساس کرد... (بارهاندن آنان از اسارت) تردیدی نیست که وی پیش گویی اشعای پیامبر Isiah (سوره xliv) را عملی می‌کرد».^۹

لاکهارت Lockhart، تاریخ‌شناس انگلیسی، پس از سخن بالا، آیه مربوطه از سوره یادشده در تورات را چنین نقل می‌کند: «این پروردگار شماسست... که از کوروش می‌گوید، او چویان...»

حکومت هخامنشی (۳۳۰-۵۵۹ پیش از میلاد) با تعیین سازمانی اداری، مرکب از ساتراپ‌ها یا پادشاهان خودمختار، فرماندهان نیروهای

زیر نظر يك ساتراپ اداره می شد؛ میزان مالیات هر ساتراپ را مشخص ساخت و مالیات گیرانی در هر کشور تعیین کرد و بازرسان سیار را که «چشم و گوش» شاه بزرگ خوانده می شدند به سراسر فدراتیو روانه کرد تا کار ساتراپ ها و فرماندهان و مالیات گیران را بررسی کنند و به شاه گزارش دهند؛ سکه های زرین «دریک - darics» و سیمین «سیگلو - Siglus») را رایج کرد تا داد و ستد بازرگانی در سراسر فدراتیو آسان گردد؛ جاده شاهنشاهی را، از شوش در خوزستان تا سارد در کرانه های دریای اژه، با شاخه هایی به تخت جمشید و دیگر مراکز مهم، ساخت؛ تهیه نقشه این جاده و کشورهای متمدن در دوازدهم آن را روی صفحه ای برنزی ۱۷ فرمان داد که باید نخستین نقشه جغرافیایی گویای جزئیات در تاریخ بشر باشد؛^{۱۸} خدمات پستی را با استقرار افراد و اسبان تازه نفس در مسافت هایی نسبتاً کوتاه، بنیاد نهاد؛ و کندن کانالی در مصر را فرمان داد تا دریای سرخ را، از راه رود نیل (پیراوا)، به مدیترانه وصل کند.^{۱۹} سنگ نوشته ای در دقاذیق، نزدیک سوئز، پیدا شده که گفته زیرین بر آن نقش شده است، گفته ای که آشکارا نمایانگر دلبستگی هخامنشیان به بهره گیری بازرگانی از راه های دریایی است:^{۲۰}

«چنین گوید داریوش شاه، من پارسیم و به یار پارسیان گیت را گرفتم. من فرمان دادم به کندن این کانال از رود پیراوا به دریایی که از پارس بدان رسد. این کانال کنده شد چنان که من فرمان دادم.»^{۲۱}

این بر نامه ها که شکوفا کردن رفاه اقتصادی، از راه به هم پیوستگی بیشتر مردمان گوناگون در دولت فدراتیو از لحاظ ارتباط بازرگانی را هدف داشت، آن نظام پیشرفته را به درستی شایسته عنوانی چون «مشترک المنافع ملل نیمه مستقل» می ساخت.

«با به هم پیوستن سراسر آسیای باختری و مصر در يك امپراتوری پایدار، پارسیان امکانات تازه ای در پیشبرد زندگی اقتصادی (بشر متمدن) مطرح ساختند. داریوش بزرگ (۴۸۵-۵۲۱ پ. م.) ارزش پیوستن پارس به هند و مصر، از راه دریا و خشکی، را دریافته بود.»^{۲۲}

نقشی که حاکمان پارسی فدراتیو هخامنشی در پیشبرد شهروندی بشر داشتند چنان گسترده و پر اهمیت بوده که جهانیان این مشترک المنافع بزرگ ملت های نیمه مستقل را که آنان بنیاد نهادند، در سراسر تاریخ، به پارسیان نسبت داده اند و کشور ایران را تاهمین اواخر «پارس Persia») می خواندند. اغلب فراموش شده است که این مشترک المنافع بزرگ از سوی هخامنشیان به سلسله های حکومتی زیادی که از بخش های گوناگون این مشترک المنافع سر بر آوردند، سپرده شد؛ سلسله های حکومتی که سر سلسله بیشتر آنها حکومت محلی بخشی از ایران را در دوران امپراتوری پیشین داشت.

نخستین هجوم بیگانه که سبب ویرانی گسترده و انتقال تاریخ نوشته های دوران هخامنشی شد، حمله مقدونیان بود. اسکندر به جای

نا بود کردن این نوشته ها، فرمان داد آنها را به مصر ببرند و در کتابخانه ای با شهرت جهانی که وی در اسکندریه ساخته بود، جای دهند. گویند که این کتابخانه بعدها، به هنگام هجوم عربان به مصر، از میان رفت. این حقیقت که هجوم اسکندر به ایران انگیزه های فلسفی داشت، و شهروندی پیشرفته ایران دوران هخامنشی جلب کننده اصلی نظر وی بوده، به تأیید شماری از تاریخ دانان و دانشمندی که به مطالعات تاریخی توجه دارند، رسیده است. در پاسخ به نامه ای از نگارنده، ژان گاتمن دانشمند برجسته جغرافیای سیاسی روزگار ما که از احترامی بین المللی برخوردار است در تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۸۷ نوشت:

«... ایران می بایست بخشی از جامعه انسانی باختر جهان بشری شمرده شود، و گمان دارم که اسکندر کبیر مقدونی، شاگرد ارستو که به همین دلیل در راستای آیین بزرگ فلسفی باختر بود، همین برداشت را در مورد ایران داشته و همین انگیزه در کار بوده که تا آن اندازه توجهش جلب شود و بخواهد ساختاری مسالمت آمیز بر اساس همکاری های چندملیتی میان ایرانیان و رومیان در درون امپراتوری بزرگی که می ساخته، پدید آورد...»^{۲۳}

اگر هدف اصلی حمله به ایران این بوده، مسلماً اسکندر توانسته است جلوه هایی از آن را نمایان سازد. ترجمه یونانی تاریخ نوشته های هخامنشی در اسکندریه، و مسلماً آنچه ایرانیان از یونانیان آموختند، شالوده ای به وجود آورد که شهروندی جهانی انسان امروزین روی آن ساخته شده و تکامل یافته است. دانشمند برجسته ایتالیایی فیلیپانی رُنکی گوید:

«میراثی که از ایرانیان برای باختر زمین مانده است و هنوز هم در ایدئولوژی و اندیشه و در ساختارهای فرهنگی باخترزمین جلوه دارد، بی شمار است. اگر ریشه یابی و تشخیص چهره این پدیده ها گاه دشوار می نماید، بدین علت است که این میراث از راه فرهنگ های واسطه به باختریان رسیده و جلوه هایی باختری یافته است... نخستین پدیده ای که می توانیم (ساختار عمودی حکومت) نامش دهیم، در شمار این میراث کهن است. این پدیده از راه ساختار حکومتی امپراتوری و افسین روم و پیدایش دوباره آن در قرون وسطی، به جهان امروز رسیده است؛ از راه ساختارهایی چون سرداری و شوالیه گری که، به گونه ای ابهام آمیز و در پوششی کلیتیک-ژرمانیک به جوامع اروپایی راه یافته و بعدها جلوه ای مسیحی پیدا کرده است.»^{۲۴}

به هر حال، ما با پیدایش يك نظام سیاسی تازه در دوران هخامنشی روبرو می شویم و نیز این حقیقت که هخامنشیان یکی از نخستین اشکال نظام سیاسی با گرایش های جهانی را پدید آورده اند. این نظام سیاسی که به گونه فدراسیونی از ساتراپی های نیمه مستقل گسترش یافت، در روزگار ما (با در نظر داشتن مفهوم رومی «امپراتوری») اغلب به عنوان

اجتماعی مردم این سرزمین نمود یافت. از زبان گرفته تا هنرها، ادبیات، دانش و تکنولوژی، و از مذهب گرفته تا دیدگاههای اجتماعی. جلوه‌های این جنبش هنگامی بود که ایرانیان از حضرت امام حسین (ع) خواستند به سرزمین‌های ایرانی بیایند و مبارزاتش با خلافت اموی دمشق (۷۴۹-۶۶۱ میلادی) را در آنجا پیگیری کند؛ هنگامی که هر مزان (ابومسلم خراسانی) به فرماندهی ارتش امپراتوری اموی رسید و آن امپراتوری را سرنگون کرد، سرانجام عباسیان را به خلافت رساند و بر آنان نیز شورید؛ هنگامی که وزیران برمکی (۸۳۵-۷۸۱ میلادی) سازمان اداری خلافت عباسی را بر اساس سازمان اداری و تقسیمات کشوری ساسانیان پی‌ریزی کردند؛ هنگامی که طاهر ذوالیمینین (۲-۸۲۱ میلادی) در خراسان و مازیار در مازندران (همان دوران) درفش استقلال برافراشتند؛ هنگامی که یعقوب لیث صفاری (۸۷۹-۸۶۷ میلادی) در سیستان بر حکومت خلیفه عباسی شورید و از شاعران دربارش خواست شعر به زبانی (عربی) نگویند که او نمی‌داند. ۲۷. تالبوت رایس Talbot Rice می‌گوید:

«... در زمینه سیاسی، پیروزی (عربان در ایران) کامل شد؛ ولی در زمینه فرهنگی، این پیروزی کوتاه‌مدت بود، چرا که فرهنگ کهن ایران را نمی‌شد یک‌شبه از میان برد، بویژه اینکه عربان چیز اندکی (به نام فرهنگ) از خود داشتند که بتوانند جانشین آن سازند... هنرهای ایرانی، اندیشه‌های ایرانی، فرهنگ ایرانی، همه و همه بر جای ماند تا در خدمت اسلام شکوفایی تازه‌ای یابد و (از آغاز قرن هشتم میلادی) با برخورداری از نیروی تازه (اسلام) بر پهنه‌ای به مراتب گسترده‌تر (از جهان بشری) اثر گذارد... هنگامی که باروی کار آمدن عباسیان در سال ۷۵۰ میلادی، خلافت از دمشق به بغداد منتقل شد، اعتلای فرهنگ ایرانی (در جهان اسلام) آغاز گردید...»^{۲۸}

در برابر این نظریه، تاریخ‌دان دیگری یعنی آر. لوی R. Levy. بر این نظر است که آیین و فرهنگ ایرانی مدت‌ها پیش از انتقال خلافت از دمشق به بغداد، اثر گذاری بر امپراتوری عرب را آغاز کرده بوده است. وی می‌گوید:

«در خلال سال‌هایی نسبتاً اندک پس از حمله (عرب)، جوانان وابسته به دربار اموی، لباس‌های بافت محلی خود را دور انداختند و لباس‌های گرانمای ابریشمین گلدار دوخته شده به شیوه ایرانی بر تن کردند؛ همانند ایرانیان، غذاهای ایرانی می‌خوردند و شیوه غذا خوردن ایرانیان را در پیش گرفتند و این‌ها خود از واردات (فرهنگی) از پارس بود.»^{۲۹}

اندکی جلوتر، پرفسور لوی می‌گوید:

«... نوشته‌ای در زمینه سیاست و تاریخ در اوایل قرن چهاردهم (میلادی)، فاش می‌کند چگونه هنگامی که خلیفه عمر، در اوج گسترگی خلافتش، در اندیشه سرو سامان دادن و تقسیم غنایم جنگی بود که به مرکز سرازیر می‌شد، از رایزنی یک ایرانی

«امپراتوری هخامنشی» یا «امپراتوری پارس» خوانده می‌شود. نظام سیاسی که از سوی ایرانیان آن دوران پدید آمد، یک امپراتوری نبوده، بلکه فدراسیون یا مشترک‌المنافع بود از اقوام گوناگون که ساتراپی‌های پیرامونی در آن استقلال بیشتری داشتند، در حالی که کار حکومت کردن بر آن فدراسیون پهناور، در بیشتر دوران‌ها، در دست ساتراپی‌های درونی یا مرکزی باقی می‌ماند. این نظام سیاسی، به گروه‌های انسانی گوناگون در فدراسیون این امکان را می‌داد که هویت فرهنگی و مدنی ویژه خود را گسترش دهند. پارسیان در این فدراسیون، در بخش‌های گوناگون علوم و فلسفه زمان پیروزی‌های فراوانی به دست آوردند. با خدماتی که آنان به گسترش میراث مشترک تمدن بشر کردند، همراه با اقوام هند و ایرانی موجود در همسایگی خود، هویتی پدید آوردند ویژه خود که در خلال روزگاران گسترش یافت و تکامل پیدا کرد. این سازمان سیاسی و این هویت تا همین اواخر نزد دیگر مردمان جهان به عنوان «پرسیا = پارس» و «هویت پارسی» شناخته می‌شد. این دید نارسا نسبت به ایران و هویت ویژه‌اش در میانه قرن بیستم اصلاح گردید.

ملیت ایرانی تا دوران ساسانی قوام و گسترش یافت و این دوران دوران پیشرفت‌های خیره‌کننده در مفاهیم ملیت و هویت بود. با پیدایش عنوان سیاسی «ایران‌شهر» در میانه دوران ساسانی برای سرزمین‌های ایرانی فدراسیون، ایرانیان مفهوم سرزمین سیاسی یا «کشور» را، در قیاس مفاهیم مدرن جغرافیای سیاسی، پدید آوردند. ۲۵. گرچه واژه «شهر» در فارسی کنونی به معنی «سیتی = شهر» است، در فارسی کهن و میانه به معنی «کشور» با مفهوم ویژه‌اش در جغرافیای سیاسی مدرن بود. ایرانیان پیرامون ایران‌شهر را با مرزهایی واقعی مشخص کردند. فردوسی در شاهنامه (۱۰۱۰ میلادی) از برپا ساختن ستون‌های مرزی در دوران ورهرام (بهرام گور ساسانی - ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی) میان ایران و توران (کشورهای کنونی ترکمنستان، قزاقستان، قرقیزستان و ازبکستان با برخی تفاوت‌ها در دوران‌های مختلف) سخن گفته است. فراتر، فردوسی حتی از مرز رودخانه‌ای در دوران ساسانیان سخن می‌گوید و اشاره می‌کند که جیحون (آمودریا) رودخانه‌ای بوده که مرز ایران و توران در بستر آن قرار داده شده است. ۲۶. مرز یا مرز رودخانه‌ای، در باخترزمین به عنوان مفاهیم اروپایی قرن نوزدهم شناخته می‌شود. به هر حال، با پیدایش عنوان جغرافیایی - سیاسی ایران‌شهر در میانه دوران ساسانی برای سرزمین‌های ایرانی فدراسیون، ایرانیان مفهوم «سرزمین سیاسی» یا «کشور» را واقعیت بخشیدند.

بازپیدایی هویت ایرانی در دوران پس از اسلام

از نخستین سال‌هایی که ایران ضمیمه خلافت عربی دمشق شد (میانه قرن هفتم میلادی) جنبش‌های ایران‌گرایانه در این سرزمین آغاز گردید. این جنبش‌ها که حفظ فرهنگ ایرانی و بازساختن زندگی مستقل سیاسی کشور را هدف داشت، در همه جنبه‌های زندگی

برخوردار شد که روزگاری در سازمان اداری ساسانی خدمت کرده بود. این شخص پیش نهاد تشکیل دیوان یا اداره ثبت و کنترل در آمدها را داد، و این هسته‌ای بود که ماشین اداری حکومتی از آن پدیدار آمد و صدها سال به خلافت خدمت کرد...»^{۳۰}.

دومین خلیفه راشدین^{۳۱} (۶۴۴-۶۳۴ میلادی) خود اذعان می کرد که «دادگری را از خسرو انوشیروان آموخته» است.^{۳۲} ساختار سیاسی-اداری خلافت اسلامی روی مدل سازمان سیاسی-اداری ساسانیان پی ریزی شد. این ساختار سیاسی-اداری در دوران عباسیان، تقریباً در همه جزئیات، همانند ساختاری که در دوران ساسانی وجود داشت، تکامل پیدا کرد.

گذشته از اثر گذاری فرهنگ و سازمان سیاسی-اداری ایرانی بر خلافت در حال گسترش عربی، ایرانیان جنبشی را در درون خلافت آغاز کردند که هدف آن بازسازی استقلال سیاسی و فرهنگی ایران بود. این جنبش جلوه‌های گوناگونی یافت. از یک سو، چند مبارزه مسلحانه در گوشه و کنار کشور آغاز شد که به پیدایش حکومت‌های محلی انجامید: حکومت طاهریان (۸۷۳-۸۲۱ میلادی) در خراسان؛ سامانیان (۱۰۰۵-۸۱۹ میلادی)، بازماندگان ساسانیان، در جایی که امروز تاجیکستان خوانده می شود؛ صفاریان (۱۴۹۵-۸۷۶ میلادی) در سیستان (نگاه کنید به نقشه شماره ۱)؛ دیلمیان (۱۰۵۵-۹۳۲ میلادی) در جنوب دریای خزر؛ سلجوقیان (۱۱۹۴-۱۰۳۸ میلادی) در آسیای مرکزی؛ غزنویان (۱۱۸۶-۹۹۸ میلادی) در جایی که امروز افغانستان خوانده می شود...

در حالی که این‌ها، سلسله‌های شناخته شده تری هستند که حکومت‌هایی نیمه مستقل با گستره‌های گوناگون در بخش‌هایی از فلات ایران پدید آوردند، تاریخ‌نویسان اغلب این حقیقت را نادیده گرفته‌اند که چند شاخه از خاندان ساسانی حکومت بر بخش‌هایی دور افتاده یا غیر قابل دسترسی آسان از نظر جغرافیایی را برای قرن‌ها پس از ضمیمه شدن ایران به خلافت عربی، ادامه دادند. این شاخه‌های حکومتی بازماندگان حکومت‌های مرزدار فدراتیو ساسانی بودند که پس از این مورد بحث قرار خواهند گرفت. یکی از خانواده‌های ساسانی بر منطقه رستمدر (نور و کجور کنونی)، واقع در پشت کوه‌های بلند البرز، در مازندران، حکومت می کردند. آنان استنداران (استانداران-مرزبانان) رستمدر خوانده می شدند و حکومتشان برای قرن‌ها دوام پیدا کرد.^{۳۳} پادشاهی آنان سرانجام به دست شاه تهماسب صفوی (۱۵۷۶-۱۵۲۴ میلادی) سرنگون شد.

یکی دیگر از عناصر بسیار مهم در بازپیدایی کشور (حکومت) سرزمینی در ایران، رشد مذهب شیعه و شیعه‌گرایی در میان توده‌های مردم این سرزمین بوده است. با تنگ شدن حلقه فشار بر ایرانیان و ایرانی‌گری از سوی سازمان امنیتی خلافت عباسی،^{۳۴} و با افزایش ستم نسبت به توده‌های مردم در این سرزمین، تشیع مورد توجه روزافزون قرار

گرفت.

گذشته از ویژگی‌های فقهی و تاریخی، آمیزه‌ای از عوامل جغرافیایی و سیاسی سبب توجه روزافزون ایرانیان به تشیع شد:

۱- از آنجا که گروه حاکم در خلافت عباسی پیرو مذهب تسنن بودند، تشیع به عنوان مذهب ضعیف شدگان، ستم‌دیدگان و گروه‌های محروم ایرانی مورد استقبال قرار گرفت. کشش ویژه ماهیت «اعتراض کننده»، تشیع، دلیل این استقبال بود. به این ترتیب، تشیع، در مجموع، به گونه دین دهقانان در ایران در آمد، دهقانانی که از زمین‌داران و حاکمان، یعنی طبقات سنی مذهب بالای جامعه که از سوی خلافت بغداد حمایت می شدند، ناخشنود بودند.

۲- در تشیع بر امامت فرزندان پیامبر اسلام (ص) که مورد ستم و شکنجه و آزار خلافت‌های دمشق و بغداد بودند تأکید می شد و همدردی توده‌های محروم و ستم‌دیده در ایران با این امامان که سر نوشتشان را جلوه‌ای از ستم‌دیدگی خود می دیدند، امری طبیعی بود.

۳- امامت موروثی در تشیع با برخی ویژگی‌های فرهنگ و آیین ایرانی هماهنگی زیادی داشت.

۴- از دواج امام سوم شیعیان، حضرت حسین بن علی (ع) (۷۱۲-۶۸۰ میلادی)، با شاهدخت ایرانی شهربانو، دختر یزدگرد سوم ساسانی، و اینکه فرزند آنان حضرت زین العابدین علی ابن حسین (ع) و فرزندان و نوادگان ایشان، امامان بعدی شیعیان، از سوی مادر ایرانی شمرده می شدند، عامل دیگری بود که ایرانیان را به تشیع متمایل می ساخت.

۵- سرانجام و شاید مهمتر از همه اینکه، ایرانیان با روی آوردن به تشیع، در عین حال که مسلمان بودند، می توانستند خود را حتی از دید مذهبی نسبت به عربان مستقل و متمایز نشان دهند.

به این ترتیب، تشیع به گونه بخش مهمی از جنبش فرهنگی ایرانیان برای کسب استقلال و دوباره سازی فرهنگی و هویت ملی در آمد. قرن‌ها بعد که دولت صفوی (۱۷۲۲-۱۵۰۱) در ایران زمین به قدرت رسید و در جناح باختری، خود را با امپراتوری سنی مذهب و توسعه طلب عثمانی رویارو دید، تشیع را مذهب رسمی کشور اعلام کرد و ایرانیان از آن پس با سرعت بیشتری به این چهره ویژه از اسلام روی آوردند.

نکته درخور توجه این که، تشیعی که در اینجا مورد بحث قرار می گیرد، از دید نقش آفرینی سیاسی (جغرافیای سیاسی)، با بنیادگرایی اسلامی در روزگار ما تفاوت دارد. بنیادگرایی اسلامی کنونی بر اصل «جهانی بودن اسلام» استوار است و شاخه‌گرایی سیاسی-مذهبی را در آن راهی نیست. تشیعی که در اینجا مورد بررسی است، پدیده‌ای آیکونوگرافیک است با نقش آفرینی ژئوپولیتیک ویژه‌ای که بقای ایران را تضمین کرده است. دکتر علی شریعتی کوشیده است برای جداساختن این دو نقش آفرینی از هم، از اصطلاحاتی چون «تشیع علوی» و «تشیع صفوی» استفاده کند. توسل به این اصطلاحات لزوماً به معنی تأیید اصالت یکی از نقش آفرینی‌های تشیع در ایران در برابر عدم اصالت آن

سرزمین‌های آن سوی این دیوار استوار سازند و نه‌رومیان توانستند دامنه اقتدار خود را در این سوی این دیوار سترگ بگسترانند. خلافت عربی، به بهانه اسلام، این دیوار را در نوردید، اما همین که اسلام دین همگان در خاور جهان شد و دستگاه خلافت عربی بهانه «گسترش دادن اسلام» را از دست داد و به حکومت کردن سیاسی پرداخت، به آن سوی این دیوار پس رانده شد و به شامات و مصر محدود گشت. تا هنگامی که مغولان سرکوبگری بی‌امان را در باختر آسیا ادامه می‌دادند، با آرامش خیال می‌زیستند؛ اما همین که آرام شدند و سیاست کشورداری در پیش گرفتند، در ژرفای فرهنگی قلمرو حکومت خود سرنگون گشتند و همین دیوار سترگ فرهنگی مغولان ایران را از مغولان شامات و آناتولی جدا کرد و آنان را رویاروی هم قرار داد. نه خلافت عثمانی توانست این دیوار را در نوردد و نه فدراتیو صفوی یارای نفوذ به آن سو را یافت. حتی در جهان مدرن قرن بیستم، هنگامی که ابرنیروهای خاوری و باختری بین‌النهرین را تا دندان مسلح کردند و بر ایران شوراندند، ستیزه‌جویی مسلحانه آنها نتوانست این دیوار سترگ را در هم شکنند و در نتیجه، برای بین‌النهرین چیزی جز سیه‌روزی و تلخکامی بر جای نگذاشت.

در خلیج فارس نیز دوازده قرن حکومت ایرانیان در ماسون (عمان) و اوایل یا هگر (بحرین)، سرانجام گرفتار مهاجرت‌های بی‌پایان عربان شد و به میانه دریای پس نشست. چهارده قرن کوشش و فشار متقابل ایرانیان و عربان نتوانست این دیوار سترگ جداکننده را از میان بردارد و ناچار به آفریدن محیطی آمیخته از ایرانیان و عربان در آن سامان رضایت داد.

در اینجا نظریه دیوید میترانی David Mitrany زیر عنوان «سرزمین میانی = The Middle Zone» که به جایی در اروپای مرکزی، نزدیک رود دانوب، اطلاق شده، بازگوینده نقش نوار پیرامونی باختر ایران، یا خود ایران، در جهان اسلام است^{۳۵}؛ سرزمین میانی که در سراسر تاریخ، مانع از چیرگی فرهنگی کامل و همیشگی قدرت‌های بیگانه بر فلات ایران شده است.

به هر حال، ایرانیان به شاخه تشیع از اسلام که با ارزش‌های تاریخی و فرهنگی آنان هماهنگی بیشتری داشت روی آوردند و با این پشتوانه، پیروزمندانه هویت فرهنگی ملی و متمایزشان را بازسازی کردند و استقلال خود را، در برابر خلافت عربی به دست آوردند و از آن، در برابر خلافت عثمانی پاسداری کردند. به این ترتیب، تشیع نیروی تازه‌ای به جنبش‌های ایرانیان بخشید و با انگیزه‌های ملی آنان در آمیخت.

به نظر می‌رسد که تئوری آیکونوگرافی iconography ژان گاتمن، پدر جغرافیای سیاسی مدرن، به خوبی بازگوینده چگونگی دوباره سربر آوردن ایران به عنوان یک موجودیت سیاسی مستقل و متمایز و برخوردار از هویت ملی مشخص باشد.

ایرانیان در خلال جنبش‌های طولانی خود در برابر چیرگی عربان، برای حفظ فرهنگ خود و بازسازی استقلال فرهنگی و سیاسی خویش می‌کوشیدند، کوششی که برخاسته از باورهاشان بود تشیع که بدان هم

نقش آفرینی دیگر است. در بحث جغرافیایی، چنین ارزیابی‌ها و چنین داوری‌ها نمی‌تواند مطرح باشد. آنچه در چنین بحثی باید پی‌گیری شود این است که هر یک از دو نقش یادشده تشیع در ایران، جای خود را دارد و اثر ویژه‌ای بر جای گذاشته است: یکی روی جامعه ایرانی و بارورهای دینی‌اش، و دیگری بر جغرافیای ایران و نقش آفرینی ژئوپولیتیک منطقه‌ای آن.

جنبه‌های جغرافیایی جنبش‌های ایرانیان

هنگامی که ایرانیان در راه دوباره‌سازی استقلال سیاسی- فرهنگی و هویت ملی جداگانه خود تلاش می‌کردند، سرزمین‌های دیگری نیز به تسخیر عربان در می‌آمدند، که مانند مصر و سوریه و مغرب خود روزگاری گاهواره تمدن‌هایی ویژه بودند، اما به ژرفای عربیت و فرهنگ عربی فرو می‌رفتند. این سقوط سیاسی- فرهنگی تا آن اندازه بوده است که امروز، هنگامی که به «جهان عرب» می‌اندیشیم، این نام‌ها شاید زودتر از نام سرزمین‌های واقعاً عرب، به ذهن برسد. یکی از دلایل این وضع را شاید بتوان این حقیقت دانست که یکتاپرستی اسلام جاذبه نیرومندی داشت، بویژه برای مردمی که خدایان چندگانه این دنیایی در دین‌هاشان بیش از اندازه مورد سوءاستفاده بیدادگران قدرت خواه قرار گرفته و فاسدتر از آن بود که در بازسازی هویت ملی و فرهنگی غیر عربی‌شان آنان را یاری دهد و نگذارد همه وجود فرهنگی خود را تسلیم عربان کنند. در حالی که، عربان غیر از اسلام چیزی به نام فرهنگ نداشتند که به ایرانیان عرضه کنند و بتوانند عربیت را جانشین شهر و ندی و فرهنگ پیشرفته و هویت ملی بارز ایرانی سازند. از سوی دیگر، همه کشورهای اسلامی واقع در ماورای خاور و شمال و شمال خاوری ایران ضمن گرییدن به اسلام، توانستند استقلال سیاسی و فرهنگی و هویت مستقل خود را حفظ کنند. این وضع را می‌توان چنین دریافت که ایران، با ایستادگی در برابر حکومت عربان، نقش دیوار فرهنگی سترگی را بازی کرده است، دیوار فرهنگی سترگی که در پناه آن مردم سرزمین‌های یادشده از اسلام بهره‌مند گردیده‌اند، بی‌آنکه اسلام وسیله و دستاویز تسلیم آنان در برابر عربیت شود.

در این راستا، شایسته توجه است که اسلام، از سوی خود ایرانیان، بویژه در روزگار سلجوقیان و غزنویان سنی‌مذهب، در سراسر سرزمین‌های ماورای خاور ایران گسترش داده شد. به همین دلیل است که مسلمانان سرزمین‌های ماورای خاور و شمال خاوری ایران بیشتر از سنی مذهب‌اند. جای دقیق این دیوار فرهنگی را می‌توان در نوار پیرامون‌های باختری فلات ایران، از آذربایجان گرفته تا بین‌النهرین که همین نقش را در دوران پیش از اسلام میان ایران و روم بازی می‌کرد، یافت. ادامه جغرافیایی این نوار پیرامونی، در جنوب بین‌النهرین، به خلیج فارس می‌پیوندد. پس از هخامنشیان و یونانیان (مقدونیان)، نه پارتیان و ساسانیان توانستند چیرگی خود را بر

مسلمان شناخته می‌شدند و هم نسبت به عربان سنی جدا و متمایز؛ دیدگاه‌های اجتماعی آنان که سخت مخالف چیرگی عربان بر امور کشورشان بود؛ خاطرات سیاسی آنان از نقش پیش از اسلام کشورشان در پیشبرد شهر و ندی انسان. این باورها انگیزه مرکزی در اندیشه ایرانیان بود که چگونگی روابط میان مرکز و پیرامون را در سیزده قرن اخیر ایران نمایان می‌سازد. در حقیقت، آمیخته‌ای از این انگیزه‌های آیکونوگرافیک را باید «علت وجودی - raison d'etre» ایران، به عنوان یک موجودیت سیاسی مستقل، یک ملت متمایز در دنیای اسلامی و در جهان گسترده‌تر است.

سلسله‌های حکومتی که از بخش‌های گوناگون این سرزمین، چه از بخش‌های ایلی و چه از جوامع شهری، پدید آمدند، به ندرت کوشیدند مرکز اداری-سیاسی کشور را به زادگاه خود منتقل سازند. تغییر پایتخت در ایران، پیوسته انگیزه‌هایی جغرافیایی، تاریخی، استراتژیک یا اقتصادی داشته است. به گفته دیگر، انگیزه‌های سیاسی که مرکز اندیشه‌ها و باورهای ایرانی را اشغال کرده، عاملی استوار بوده که گروه‌های قومی گوناگون این سرزمین را به صورت ملتی یک پارچه در آورده و همچنان از این یکپارچگی پاسداری می‌کند. هرگاه یک سلسله حکومتی به سستی و بیخبری و ناپایداری دچار آمده و از این انگیزه‌های مرکزی دور مانده، نیروی تازه‌ای از میان لایه‌های عادی‌ترین مردم سر بر آورده و راه را ادامه داده است. تاریخ نوشته شده ایران بهترین گواه این طبیعت کمتر شناخته شده ولی غیر بیچیده و بیانگر راز دگرگونی و بقا continuity and change در ایران است.

هم اکنون، حکومت در ایران، در چارچوب «جمهوری اسلامی» بر بنیادی اسلامی و بر اساس برخی مفاهیم ایرانی تشیع استوار است. این ساختار، با در آمیختن با مفهوم «ولایت فقیه» در رأس آن، چهره تازه‌ای از حکومت را در ایران به نمایش در آورده است. شایسته ذکر است که حکومت در ایران، از آغاز پیدایش، بر دویایه مستقل «ملکوتی» و «مردمی» استوار بوده است. این آیین کهن ریشه در مفاهیمی دارد که فرهنگ‌های میترائیسم و مزدائیسم در ایران گسترانده‌اند. بر اساس این مفاهیم، از یک سو حکومت ملکوتی است چون ودیعه‌ای الهی است و از سوی دیگر، مردمی است چون راهبری دینی را ندارد. فصل دوم از وداوات Videvdat از اوستا سخن از آن دارد که:

«هنگامی که اهورا مزدا پیشنهاد کرد جمشیدشاه (یماخشايتا - Yima Khashaeta) دین مقدس (مزدائیسم) را همراه نشانه‌های پادشاهی به اختیار گیرد، او سر باز زد و خود را به دریافت ودیعه دوم محدود ساخت... با این حال، اهورا مزدا نشانه‌های پادشاهی، همچون تاج و تخت، خنجر طلایی و مهر پادشاهی، را به او بخشید...»^{۳۶}

این داستان که به وجود افسانه‌ای جمشیدشاه پیشنهادی نسبت داده می‌شود، در حقیقت مربوط به داریوش شاه هخامنشی است و هم او بود

که نخست از پذیرفتن دین مزدا سر باز زد و به قبول تأیید دینی اکتفا کرد ولی سرانجام دین مزدایی را نیز پذیرفت. پس از او، شاهان هخامنشی از اعلام دینی ویژه خودداری می‌کردند تا استقلال حکومت در برابر مذهب محفوظ بماند و مفهوم تعلق حکومت به همه مردم فدراتیو با دین‌های گوناگون خدشه نیبند. همین جنبه ویژه آیین حکومت بود که گونه مردمی داشت. در این آیین، کار اهورا مزدا در زمین از سوی دو نیرو بی‌گیری می‌شد تا بازگشت انسان به مفهوم جهانی انسانیت واقعیت یابد: نخست نیروی روحانیت که وظیفه ابلاغ احکام مقدس الهی به جامعه را داشت، و دیگر پادشاهی که عهده‌دار راهبری زندگی این جهانی انسان بود.

از هنگامی که آل بویه از دیلمیان و سامانیان حکومت‌های نیمه مستقل خود را در فلات ایران گستراندند، تار و کار پیدایش فدراتیو صفوی در ایران، این سرزمین از سوی سلسله‌هایی چند، از درون و بیرون فلات ایران، اداره می‌شد (با دست کم، گونه‌ای تابعیت اسمی نسبت به خلافت بغداد) هنگامی که خوارزمشاهیان بر ایران حکومت می‌کردند، ایرانی‌گری رو به رونق نهاد. وزیر بر جسته ایرانی، خواجه نظام‌الملک (مرگ در ۱۰۹۲ میلادی) که در خدمت دو سلطان سلجوقی آلپ ارسلان و جلال‌الدین بود، نظام مالیاتی کشور را دوباره سازی کرد. جلال‌الدین ملک شاه تقویم کهن گردنده عربی را که از رابطه منظم میان ماه‌ها و فصل‌ها و سال‌های گوناگون بی‌بهره است، در سال ۱۰۷۹ میلادی تغییر داد و تقویم تازه‌ای را «تقویم جلالی» خوانده می‌شود، جانشین آن ساخت. این تقویم که بر اساس آخرین تقویم رسمی عصر ساسانی، معروف به «تقویم یزدگردی» تنظیم شده، دست‌آورد شورایی از ستاره‌شناسان و ریاضی‌دانان و دانشمندان برجسته آن روزگار است. گویند شاعر و ریاضی‌دان بزرگ، حکیم عمر خیام نیز عضو آن شورا بوده است. زبان فارسی، در نتیجه جنبش فرهنگی گسترده‌ای که با خلق شاهنامه فردوسی (مرگ در سال ۱۰۲۰ میلادی) به اوج خود رسیده بود، دوباره سازی شد. گرچه هلاکو خان مغول، نوه چنگیز خان، به توصیه وزیر با تدبیرش خواجه نصیر طوسی^{۳۷}، با کشتن خلیفه عباسی در سال ۱۲۵۸ میلادی، نقطه پایان بر خلافت بغداد نهاد، دستیابی ایران به استقلال حقیقی و نهایی فرهنگی و سیاسی تا سال ۱۵۰۱ میلادی صورت پذیرفت؛ سالی که نابغه شانزده ساله، اسماعیل، فدراتیو صفوی را بنیان نهاد و برای نخستین بار در تاریخ اسلامی ایران، خود را «شاه شاهان» نامید. او در شانزده سالگی به هنگام اعلام پادشاهیش در ایران، چنین خواند:

«من امروز به زمین فرود آمدم^{۳۸}. من سرور و پادشاه. بدان به حقیقت که منم فرزند حیدر^{۳۹}. منم فریودن^{۴۰}، منم خسرو^{۴۱}، منم جمشید^{۴۲}، و من ضحاک^{۴۳}، منم رستم پسر زال^{۴۴}. منم اسکندر^{۴۵}. سرانالحق خفته است در این سینه من^{۴۶}، چون من واقعیت مطلق و حقیقت آن باشد که من به سرانجام

در دوران كشورداري صفوي (۱۷۲۲-۱۵۰۱ ميلادي)، ايران هويت فرهنگي جداگانه و استقلال سياسي كامل خود را به دست آورد. شاه اسماعيل در پيشاپيش جنبش شيعي نو كه از اردبيل در آذربايجان سرچشمه گرفته بود، به پاي قدرت رسيد و از سكوي حكومت ايران بالا رفت. وي اسلام شيعي دوازده امامي را مذهب رسمي ايران اعلام كرد. اين مانور، امپراتوري سني عثماني را خلع سلاح كرد. گسترش امپراتوري عثماني به سوي خاور، بر اساس اين فلسفه كه فرزندان عثمان خليفه‌هاي اسلام هستند و حق حكومت بر همه مسلمانان را دارند، مي‌رفت تا ايران را دوباره گرفتار حكومت بيگانگان سازد. اعلام تشيع به عنوان مذهب رسمي ايران، ديوار استواري در برابر اين فلسفه پديد آورد و آل عثمان را متوقف كرد. اين نابعه در سن سيزده سالگي، پيشاپيش ارتشي ده هزار نفره از مردان اهل فلسفه و عرفان قرار گرفت و خاورزمين را خيره كرد. اين همان نيروي بود كه ارتش قزلباش بر اساس آن شكل گرفت و شاهسون‌ها چهره ديگري از آن را در ساختار زندگي ايلي نمايان ساختند.

صفويان يكپارچگي سياسي باستاني ايران را تقريبا در چارچوب مرزهاي ايران دوران ساساني تجديد كردند. در نيمه دوم دوران حكومت صفوي، فدراتيو ايران از داغستان (كه اكنون در بخش جنوبي روسيه واقع است) تا بين النهرين، و از كابل تا بغداد گسترش يافت.

اسلام و هويت ايراني

فرآمدن اسلام و گسترش آن در فلات ايران اثر فرهنگي و مدني ژرفي بر اين كشور، به عنوان يك قدرت سياسي، و هويت ايراني نهاد. اسلام، ديني تازه و پرنيرو به ايران هديه كرد و از ايران هداياي فرهنگي و مدني فراواني دريافت نمود. ايرانيان در زمينه اخترشناسي، پزشكي، كيمياگري (شيمي)، صنايع گوناگون، هنرها و دست ساخت‌ها و معماري، فلسفه، عرفان، كلام و فقه و... كمك فراواني به گسترش تمدن اسلامي كردند. آيين حكومتي فدراتيو كه پيش از اسلام، از راه واپسين حكومت‌هاي رومي بر باختر زمين اثر گذارده بود، با همان ويژگيها، از سوي خلافت بغداد اقتباس گرديد. از سوي ديگر، اسلام شيعي به تجديد حيات ايران در دوران پس از اسلام ياري داد. به اين ترتيب، تشيع نيروي تازه‌اي به جنبش ايرانيان براي تجديد مليت و هويت ملي داد و در نهايت با مضامين ملي آنان در آميخت. در حالي كه هويت ايراني سخت از اندیشه‌ها و ايده‌هاي اسلامي اثر پذيرفت، كشور ايران پيروزمندانه زبان‌هاي هندو ايراني ويژه و شماری از آيين و ارزش‌هاي باستاني خود را حفظ كرد.

پيش از انقلاب اسلامي در ايران، دستگاه حكومت و برخي از انديشمندان جامعه سخت دست اندر كار پروردن هويتي براي ايران بودند كه يكسره بر دستاوردها و افتخارات هخامنشي و ساساني تكيه داشت، بي آنكه اسلام را نقش مهمي در آن باشد. پس از انقلاب اسلامي نيز عده‌اي

مقدمه

سرگرم ساختن هويتي براي اين ملت شدند كه يكسره بر اسلام و مفاخر اسلامي تكيه داشته باشد و برخي تا آنجا پيش رفتند كه ملت را شايد مغاير «امت» و هويت ملي را مغاير هويت اسلامي شمردند. اين هر دو، راهي را مي‌پيمودند كه با ماهيت طبيعي و ساختار واقعي هويت ايراني سازگار نبود. نه مي‌توان ده‌ها قرن تمدن پيش از اسلام ايران را نادیده گرفت، و نه مي‌توان چهارده قرن دين اسلام را در ايران انكار كرد. نه تنها «مليت» با اسلام و مفهوم «امت» اسلامي مغايرت ندارد، بلكه ملت بودن و هويت ملي جداگانه نسبت به ديگران داشتن مورد تايد قرآن كريم است: «يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثي و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عندالله اتقيكم.»

در اين زمينه بسيار ژرف و پرمعني، پيام قرآن كريم اين است كه وجود ملت‌هاي متفاوت، و متمايز بودن گروه‌هاي انساني نسبت به يكديگر و داشتن هويت ملي جداگانه، ويژگي طبيعي جامعه بشري است.

در نخستين برخوردهاي ايرانيان با مهاجمان عرب، جنبش‌هايي براي زنده كردن اديان باستاني آغاز گرديد كه به جايي نرسيد. تلاش ايرانيان براي رهايي از سلطه خلافت عربي و تجديد هويت ملي و استقلال ايراني و جلوگيري از گسترش خلافت عثماني در سرزمين‌هاي ايراني هنگامی به سرمنزل پيروزي رسيد كه ايرانيان مفاهيمي ويژه از اسلام را با عوامل هويت ملي خود در آميختند و راهي در پيش گرفتند كه در پايان آن، تشيع، هويت ايراني را در قبال چالش‌هاي خلافت عربي و خلافت عثماني حفظ كرد و استقلال ايران تضمين شد.

اگر ايرانيان به تشيع روي نمي‌آوردند و اگر شاه اسماعيل صفوي تشيع را دين رسمي ايران اعلام نمي‌كرد، به احتمال خيلي زياد امروز كشور يك واحد سياسي مستقلی به نام ايران با اين ويژگي‌ها وجود نمي‌داشت. به اين دليل است كه شاه اسماعيل صفوي در تاريخ ايران مقام ويژه‌اي دارد. البته اين نکته نيز شايسته ياد آوري است كه منظور از بحث بالا اين نيست كه تشيع به عنوان دين رسمي ايران تنها نشانه ايراني گري است. نه! مسلمانان زيادي در دنياي عرب شيعي مذهبند و ايراني نيستند و ايرانيان زيادي سني مذهبند يا زرتشتي و مسيحي و كليمي اند و كاملاً ايراني هستند. هويت ايراني هويتي يك پايه نيست و برخلاف هويت يك پايه عربان و ترکان كه متكي بر عامل زبان است، هويت ايراني هويتي چندپايه است و بر عواملی چون سرزمين مشترك، تاريخ مشترك، ادبيات مشترك، دين مشترك، آداب و سنن مشترك استوار است، چنانكه ژان گاتمن هويت و مليت يك سرزمين و يك گروه انساني را تعريف کرده است. هر ايراني كه در يك عامل از عوامل بالا با ايراني ديگري شريك نباشد، در ديگر عوامل با او و ديگر ايرانيان شريك است.

هويت ايراني در عصر حاضر

دورويداد بزرگ و پراهميت تاريخي در دو دهه آخر قرن بيستم مسئله هويت را براي ايرانيان مطرح ساخته است: نخست انقلاب اسلامي و

اسلام‌گرایی، که در دهه ۱۹۸۰ خود را نشان داد؛ دیگر، فروریختن نظام جهانی دو قطبی در دهه ۱۹۹۰ که منجر به از میان رفتن موازنه ژئوپولیتیک در جهان سیاسی شد و فروپاشی قدرتهایی چون اتحاد جماهیر شوروی، یوگسلاوی و چکسلواکی پیشین که سبب پیدایش شمار زیادی از کشورهای جدید در اروپای خاوری و در آسیای مرکزی و قفقاز، در همسایگی ایران، شد. از سوی دیگر، جهانی شدن اقتصاد بازار آزاد، همراه با گسترش سریع تکنولوژی آگاهی‌رسانی، این جهان سیاسی از هم گسیخته را به سوی تحقق ایده «جامعه بشری» یکنواخت روانه می‌سازد. در برابر این دگرگونی‌ها هویت ملی ایران که حقیقت چون چتر گسترده‌ای هویت‌های محلی اقوامی چند را پوشش می‌دهد و عنصر پیوند دهنده این اقوام است. آذری و کرد، لر و بلوچ، خوزی و خراسانی، گیلک و مازندرانی، رازی و پارسی همه ایرانی‌اند، برخوردار از هویت قومی ویژه با زمینه گسترده‌ای از مشترکات هویتی ملی. نکته دیگر، پیدایش جوامع ایرانی تازه در کشورهای گوناگون، بویژه در اروپا و ایالات متحده، در دو دهه پایانی قرن بیستم است. تلاش این ایرانیان برای هماهنگی با شرایط اجتماعی جوامع گوناگون و همچنین، پروراندن نسل دوم مهاجرین در این جوامع و دور از ایران، جنبه‌های پراهمیتی را در بررسی هویت ایرانی در پایان قرن بیستم مطرح می‌سازد. فروریختن نظام جهانی دو قطبی در دهه ۱۹۹۰ نیز که منجر به از میان رفتن موازنه ژئوپولیتیک جهان و دگرگونی اساسی در نقش آفرینی‌های منطقه‌ای ایران شده است، نماینده چالش‌های برون مرزی پراهمیتی است که هویت ایرانی با آن روبرو گردیده است. دگرگونی‌های اساسی در نظام جهانی دهه ۱۹۹۰، ایالات متحده را تشویق کرد تا در راه واقعیت بخشیدن به ادعای «نظام نوین جهانی» خود تلاش کند؛ تلاشی که خواه ناخواه این قدرت را با نظام اسلامی انقلابی در ایران روبرو ساخته و یک سلسله اقدامات ژئواستراتژیک را علیه ایران، به عنوان «منبع خطری برای صلح و آرامش جهانی» سبب گردیده است. حاصل این رویارویی تصمیماتی بوده است در زمینه محاصره اقتصادی - استراتژیک جمهوری اسلامی ایران: افزون بر تحریم اقتصادی، در شمال (دریای خزر و قفقاز و آسیای مرکزی) از عبور لوله‌های نفتی و گازی منطقه از ایران جلوگیری شد و این کار لطمه بزرگی به منافع ملی ایران زد؛ در جنوب (خلیج فارس و عراق) روابط ایران با همسایگان دچار تشنج شد، عراق به ایران حمله کرد و هشت سال با ما جنگید و امارات عربی متحده مالکیت بر جزایر ایرانی تنب و ابوموسی را ادعا کرد؛ در خاور (پاکستان و افغانستان) شیعه‌کشی در پاکستان رونق گرفته و پیدایش طالبان با دشمنی‌های ویژه‌اش نسبت به ایران مسائل عمده‌ای برای ما مطرح ساخته است؛ در باختر (عراق و ترکیه) ایجاد اصطلاح «بهشت امن» برای کردان شمال عراق و تاخت و تاز ترکیه در خاک عراق که خطر تجزیه آن کشور را شدت داده است، جلب توجه می‌کند. در کنار اینها، حرکت‌های ظاهر آحساب شده‌ای از سوی ترکیه و اسرائیل و جمهوری آذربایجان به چشم می‌خورد که آشکارا تجزیه ایران را هدف دارد. مجموعه این مسائل نه تنها با یکپارچگی سرزمینی ایران، که با وحدت ملی ایران و

هویت ایرانی سروکار پیدا می‌کند.

به هر حال، نظام جهانی دگرگون شونده در پایان قرن بیستم، موج تازه‌ای از چالش‌های برون مرزی در برابر ایران، به عنوان ملتی یکپارچه، پدید آورده است که می‌تواند بر نقش آفرینی‌های هویت ایرانی اثری ژرف بگذارد. پیدایش احساس تازه‌ای از ناسیونالیسم ایرانی که با آشکال شناخته شده ناسیونالیسم به مفهوم اروپایی آن، تفاوت دارد، زمینه‌ها را در ایران آماده بحث پیرامون پیدایش و گسترش جامعه مدنی تازه‌ای ساخته است. این چهره تازه از ناسیونالیسم ایرانی، نشانه‌ای از زیربنای حکومتی ندارد و ایدئولوژی حکومت نیست. این چهره تازه، به نظر می‌رسد که ریشه در اندیشه و احساس عمومی ایرانیان دارد و نیروی سیاسی تازه‌ای است که از آمیخته‌ای از بارزهای ایرانی و ارزش‌های اسلامی ناشی می‌شود. این هویت نیروی سیاسی تازه‌ای به حساب می‌آید که از پایین به بالا در جریان است و از سوی مردم بر حکومت اثر می‌گذارد و همراه با دیگر تحولات یاد شده، ایران را آماده اجرای نقش تازه‌ای در آستانه قرن بیست و یکم می‌سازد. به گفته دیگر، نسل کنونی ایرانی در تلاش است که با بینش و حضور آگاهانه در دایره زندگی مدرن، گونه‌های بحران سیاسی پسا انقلابی را پشت سر نهد و با تکیه بر ساخته‌های گذشتگان و در هماهنگی با مدرنیزم، هم اصالت ملی خویش را حفظ کند و هم در پیکار زندگی در جهان نو شاهد پیروزی را در آغوش کشد.

یادداشت‌ها

۱. بیروز مجتهدزاده، «جغرافیای تاریخی خلیج فارس»، انتشارات دانشگاه تهران شماره ۱۴۹۲، تهران ۱۳۵۴، مقدمه.
2. Jean Gottmann, "Geography and International Relations", in A.J.D. Jakson's "Political and Geographical Relationships", Princeton Hall INC. Englewood - CLIFFS, N.J. 1964.
3. Peter J. Taylor, "Political geography", Second ed. London 1989, PP. 4&5.
4. Jean Gottmann, op. cit.
۵. از سخنان پرفسور عزت‌الله نگهبان در سمینار «هویت ایرانی در پایان قرن بیستم»، دانشگاه لندن، ۲۶ و ۲۷ فروردین ۱۳۷۷.
6. John Murray, "Iran Today", Tehran, October 1950, Vol. I, P.7.
۷. افزودن یهودیان باستان به جمع دشمنان ملی ایران، شاید گمان درستی نباشد.
8. J. H. Iliff, "Persia and the Ancient World", in A. J. Arb-ery's "The Legacy of Persia", Oxford 1953, PP. 1-39.
9. L. Lockhart, "Persia as seen in the West", in A. J. Arb-ery's "The Legacy of Persia", op. cit., P. 326.
۱۰. کاظم ودیعی «مقدمه‌ای بر جغرافیای انسانی ایران»، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۲۸۰، تهران ۱۳۵۳، صفحه‌های ۱۶۱-۱۵۹.
11. Peter Louis Templeton, "The Persian Prince", London 1979, P.14.
12. Pio Filippani - Ronconi, The tradition of Sacred King-ship in Iran, in George Lenczowski's "Iran Under the Pah-lavis", Hoover Institute, USA 1978, PP. 51-83.

۳۴. سازمان امنیتی که به دستور خلیفه منصور عباسی تشکیل شد، نخستین تشکیلات امنیتی بود که ملت‌های اروپایی قرون وسطی از آن اقتباس کردند و امروز به گونه‌ی دستگاه‌های اطلاعات و امنیت، بخش لاینفکی از سازمان سیاسی-اداری همه کشورهای جهان شمرده می‌شود.

۳۵. در پیشگفتاری بر این نظریه، دیوید میترا نی می‌نویسد:

«در جایی میان دو دریای بالتیک و آدریاتیک، پیوسته پرده‌ای وجود داشته است. گاه این پرده، پرده سیاست‌ها بوده یا پرده آرمان‌ها و باورهای مذهبی؛ سرزمینی شگفت‌آور با چیزی از جادوگری سیاسی در آن، و این برداشت از آنجا پای می‌گیرد که چندین جنبش سیاسی و اجتماعی که بدانجا رسیدند، نابود شدند. رومیان کوشیدند پیرامون جنوبی آن را دور زند، ولی پس از تلاش فراوان پای پس نهادند. ترکان در اوج اقتدار خود به این خطر رسیدند، ولی نتوانستند از آن بگذرند. جویبار آتشین پروتستانیزم باختری به آن سوی این پرده رخنه نکرد و کلیسای خاوری در پشت آن ماند. حتی در روزگار توسعه اقتصادی نزدیک تر به ما، انقلاب صنعتی از آن عبور نکرد...».

David Mitrani, "Evolution of the Middle Zone", *Annals of American Political and Social Science*, September 1950.

36. Filippini - Ronconi, op. cit., p. 57.

۳۷. خواجه نصیر طوسی، یکی از پراهمیت‌ترین اندرزنامه‌های پس از اسلام را به زبان فارسی به نام «اخلاق ناصری» نوشت. این سیاستمدار دانشمند توانست با تدبیری کم‌نظیر نقطه پایان بر خلافت عربی بغداد نهاد و خشونت حکومت مغولی را در ایران نرم سازد. چنان که مغولان این سرزمین خود به زودی ایرانی شدند و ایرانی‌گری را رونق دادند.

۳۸. شاه اسماعیل در اینجا به جنبه ملوکوتی حکومت در ایران اشاره دارد.

۳۹. اشاره به «حیدر» در اینجا دو جنبه دارد: نام پدر اسماعیل بوده و نیز از نام‌های حضرت علی ابن ابی طالب (ع).

۴۰. فریدون، پادشاه افسانه‌ای است که بر ابر افسانه‌های ایرانی در پشت کوه‌های مازنران خوابیده است و روزی بیدار خواهد شد که جهان پر از بیداد و ستم گردد و او فساد و بیدادگری را براندازد. اسماعیل در اینجا خود را فریدون بیدار شده می‌خواند.

۴۱. منظور از خسرو در اینجا خسرو انوشیروان ساسانی است که به دادگری شناخته شده.

۴۲. جمشید شاه افسانه‌ای (داریوش شاه هخامنشی) در آیین ایرانی، آغازگر حکومت در ایران شناخته می‌شود.

۴۳. ضحاک در افسانه‌های ایرانی، مقابل جمشید یا فریدون قرار می‌گیرد. اسماعیل در اینجا خود را ضحاک می‌خواند و پادزهر حکومت بیگانگان در ایران.

۴۴. رستم در افسانه‌های ایرانی نیرومندترین انسان است.

۴۵. اسکندر مقدونی فاتح ایران، خیره‌کننده همه نسل‌های ایرانی است.

۴۶. اناالحق فریادی بود که منصور حلاج در برابر خلافت بغداد سر می‌داد. او انسان را «حقیقت مطلق» می‌شمرد.

۴۷. اصل فارسی این رجز خوانی بی‌نظر از سوی فیلیپانی-رنکنی به انگلیسی ترجمه شده و نگارنده آن را از انگلیسی به فارسی برگردانده است.

48. Pio Filippini - Ronconi, op. cit., PP. 79-80.

۱۳. متن این فرمان یا منشور به زبان آکادی و به گونه استوانه‌ای است که هم‌اکنون در موزه بریتانیا (British Museum) حفظ می‌شود.

۱۴. اشاره به تقسیمات کلی امپراتوری به چهار کشور که هر یک به کشورهای کوچک‌تر تقسیم می‌شدند.

15. Templeton, op. cit., P. 15.

۱۶. تلفظ یونانی نام قبرس «کوپروس - Cyprus» است که از بهم آمیختن شکل‌های یونانی کوروش «کوروس - Cyrus» و پارس «پرسه - Parsa» پدید آمده است.

۱۷. یک صفحه برنزی یا از هر فلز دیگری در فارسی میانه «جام» خوانده می‌شود. همچنین کاسه‌های فلزی یا بلورین را «جام» گویند. از سوی دیگر، شاهنامه فردوسی از جمشید شاه افسانه‌ای بنیانگذار ایران، یاد می‌کند که «جام جهان‌نما» داشته است. مفهوم «گوی بلورین طالع بینی» در همه فرهنگ‌ها آمده است. بر این اساس، نگارنده باور دارد که جمشید شاه افسانه‌ای کسی جز داریوش شاه هخامنشی، دارنده جامی از نقشه جهان متعین آن روزگار نبوده است. دلایلی چند این باور را توان می‌بخشد که شرح آنها در این نوشته نمی‌گنجد.

۱۸. پیش از آن، بابلیان شکل‌هایی کلی از برداشت خود از جهان بر جای گذارده بودند.

۱۹. برای آشنایی بیشتر با این گونه موارد، نگاه کنید به کتاب «میراث ایران» "The Legacy of Persia" تهیه شده از سوی پرفسور آر بری - A.J. Arberry چاپ کلارندن آکسفورد، ۱۹۵۳.

۲۰. مجتهدزاده، پیروز، «شیخ نشین‌های خلیج فارس»، انتشارات عطایی، تهران ۱۳۴۹، ص ۳۱.

21. E. A. Walis, "A History of Egypt", London 1902, p.64.

22. R. H. Major, "India in the Fifteenth Century", London 1857, P.15.

۲۳. پرفسور ژان گاتمن در یادداشت جداگانه‌ای به تاریخ ۱۹ مه ۱۹۹۳ به نگارنده، نقل قول از نامه‌های خصوصی یادشده اش را امجاز ساخته است.

24. Pio Filippini - Ronconi, op. cit., PP. 51-2.

25. Pirouz Mojtahed - Zadeh, "The Amirs of Borderlands and Eastern Iranian Borders", Uroseevic Foundation, London 1996, P. 22.

26. Hakim Abolqasem Ferdosi, "Shahnameh", English translated by Arthor G. Warner and Edward Warner, London 1925, Vol VIII, PP. 160, 161, 164.

۲۷. ذبیح‌اله صفا، «تاریخ ادبیات ایران» چاپ ششم، تهران ۱۳۶۳، جلد یکم، صفحه ۱۶۵۶.

28. Talbot Rice, "Persia and Byzantium", in A. J. Arberry's "The legacy of Persia", op. cit., P. 41.

29. R. Levy, "Persia and the Arabs", in A. J. Arberry's "The Legacy of Persia", op. cit., P. 74.

30. R. Levy, op. cit., P.61.

۳۱. دومین خلیفه راشدین گفته بود «انی تعلمت العدل من کسری - من دادگری را از خسرو انوشیروان آموختم». نقل از سند یادشده در زیر.

۳۲. مقدسی، معروف به البشاری، «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم»، چاپ دوم، لیدن ۱۹۰۶، صفحه ۸.

۳۳. مجتهدزاده، پیروز، «شهرستان نور» بخش دوم: تاریخ، چاپ صبح امروز، تهران ۱۳۵۲.